

در جستجوی پایگاه ایران ستیزان

مردمی که سر برآستان دارند، سر بر آسمان نسایند، سرافرازی را بیپوده شمارند، فرمانبرداری را شرط انصاف بدانند. از اینکه، من شهروند ایران (نه تابع حکومت اسلامی) هستم، بر خود می‌بالم و سرفرازم. بدیهی است که هر ایرانی می‌تواند از بینش و منش این فرهنگ باشکوه برخوردار شود. ولی این شادمانی و سرافرازی نمی‌تواند و نباید ما را از کاوش و بررسی، در کاستی‌های بینشی که امروز بر ما حاکم است، باز دارد. ساده‌ترین راه برای شناختن خویشتن آن است که انسان در خود بنگرد و آنچه را که می‌بیند بدون پیش‌داوری و گمان‌پروری بیازماید.

سدها سال است که ایرانیان با هویت و فرهنگ خود بیگانه هستند و سرگردان هنر، فرهنگ، دانش و فرآورده‌های خود را به بیگانگان پیش‌کش می‌کنند و سپس خرده ریزه‌های آنها را در بسته‌های نویر می‌خرند.

آنچه را که ما امروز از شکوه فرهنگ و تمدن گذشته‌ی ایران می‌شناسیم از کوشش باستان‌شناسان و تاریخدانانی برآمده است که نه ایرانی و نه مسلمان بوده‌اند. بررسی و کندوکاو این جویندگان هم براساس یادداشت‌های همسایگانی بوده است که در گذشته با فرمانروایان ایران در ستیز بوده‌اند. کاوش‌های خود ایرانیان هم در این زمینه‌ها براساس پژوهش‌هایی بوده که این بیگانگان انجام داده‌اند. البته گردآوری‌ها یا پژوهش‌های استادان ایرانی هم کم ارزش نیستند ولی بیشتر با کاستی‌ها و پندارهای نادرست و به ویژه با بینش اسلام‌زدگی‌ی آنها آمیخته شده‌اند.

به هر روی سخن این نوشتار اشاره به بینشی است که توان سنجش ارزش‌های اجتماعی را در ایرانیان سوخته و آنها را به پیروی از معیارهای پسمانده نیازمند کرده است.

می‌بینیم که ایرانیان، دست‌آوردهای خود را به یونانیان پیش‌کش می‌کنند، رنج سرشکستگی‌ی خود را در برابر اسکندر با یک مشت دروغ می‌پوشانند. فردوسی اسکندر را خودسرانه ستایش نمی‌کند بلکه در خدای نام‌های، که او در دست داشته است، اسکندر را چنین ستوده بوده‌اند که فردوسی بیان کرده است. در شاهنامه بر همین منش اسکندر فرزندی است که، از پشت داریوش برآمده است، فرمانروایی او در خور نگویش و سرزنش ایرانیان نیست. پس از فردوسی نظامی، جامی و چند تنی دیگر اسکندرنامه‌های نوشته‌اند که اسکندر را به پیامبری الله (خدای ابراهیم) هم متهم کرده‌اند. حتا بت‌خانه‌ی کعبه را پیش محمد به مسجدالحرام تبدیل و برای زیارت اسکندر آماده می‌کنند.

یونانیان هرگز از اسکندر به این بزرگی یاد نکرده‌اند چون آنها این همه اسطوره‌های ایرانی را نمی‌شناختند که بتوانند به نام اسکندر تعریف کنند. نظامی گنجوی، که سرکوب ایرانیان را رهایی آنها از آتش پرستی می‌نامد، که آزادی زنان را نشان زشتی از آیین ایرانیان می‌شمارد، می‌نویسد اسکندر امر می‌کند که زنان پس از این باید خانه نشین و محکوم شوهران خود باشند. ایرانیان که می‌توانند اسکندر را پیش از پیدایش اسلام مسلمان کنند پس جای شگفتی نیست که فردوسی، حافظ، ابن سینا، رازی و بیرونی را، که مرتد خوانده می‌شدند، دوبار به اسلام بچسبانند.

از اشکانیان چندان سخنی نیست چون آنها که بیگانه نبوده‌اند تا ایرانیان آنها را پرستش کنند. چرا باید از اشکانیان نام برد و وجدان خفته‌ی مردم را بیدار کرد. اگر این برای ایرانی یک سرافرازی باشد، که زمانی چند هم ایرانیان بر خود فرمانروا بوده‌اند، پس باید از خلافت بیگانگان شرمسار بشوند.

چیزی هم که از چند سدسال فرمانروایی ساسانیان در ذهن همگان فرو رفته کشتار مزدکیان، به فرمان انوشیروان، شکست یزدگرد سوم در برابر هجوم مجاهدین اسلام است. نتیجه‌ی بررسی‌هایی که بیشتر اسلام‌زدگان از این چند سدسال فرمانروایی ساسانیان دارند این است: چون در زمان ساسانیان بر مردم ستم وارد می‌شده است آنها خواهان هجوم مجاهدین اسلامی بوده‌اند. یعنی مردم ایران، برای اینکه از زیر ستم ساسانیان بیرون بیایند، سینه‌های خود را سپر نیزه‌های بیابان گردان عرب می‌کرده‌اند تا به بردگی و جزیه پردازی مسلمانان درآیند. سپس که از عدالت شمشیر مسلمانان به تنگ آمده بودند موالی، غلام، خدمت گزار و ته‌مانده خوار عربها شده‌اند تا با افتخار بیشتر سر بر آستانه‌ی خلفای عادل اسلام بسایند.

به هر گونه که بتوان حکومت ساسانیان را محکوم کرد ولی نمی‌توان تن در دادن به خواری و پذیرفتن خاکساری ایرانیان را در برابر عربهای مهاجم توجیه کرد. بدیهی است که ایرانیان در آغاز این پستی و خفت را در برابر مهاجمین نپذیرفته‌اند ولی، پس از مسلمان شدن آنها، کمتر دیده شده است که آگاهانه و به راستی بخواهند از آذانه بر خود فرمانروایی کنند.

درست است که هر گاهی بخشی از ایرانیان به سرکشی و دادخواهی در برابر مجاهدین اسلام برخاسته‌اند ولی بیشترین آنها در تاریکی‌ی ترسی فرو رفته و زمینه‌ای را برای ایست و زیست نیافته‌اند. برخی دیگر دانش، توانایی، هنر و نیروی کار خود را به حکومت‌های عرب پیش‌کش کرده‌اند تا از آنها کشوردارانی با فرهنگ بسازند. آنها کمتر کوشیده‌اند تا از حکمرانی‌ی خشم‌آوران

بکاهند بلکه بیشتر خواسته‌اند تا از خشم آنها کاسته شود. این مردم کمتر تلاش کرده‌اند که خودشان فرمانروایی کنند تا به زندگانی بهتر برسند بلکه بیشتر جانفشانی کرده‌اند که بهتر زندگی کردن را به حکمرانان بیاموزند. این مردمان هر حکمران ستمکاری را بر خود پذیرفته‌اند به امید آنکه با دروغ و نیرنگ او را به مهربانی وادار کنند. برخی از سخنوران در کردار حاکمی نیکوکاری را، که وجود نداشته است، ستایش می‌کرده‌اند به امید آن که او را به نیکوکاری تشویق کنند.

بدیهی است که هر مردمی، در تاریکیی ترس، دروغ‌وند و ستمکار و بد کردار می‌شود ولی جای شگفتی است که این مردم آنچنان به بردگی و پرده‌پرووری خو گرفته‌اند که آزادگی را در بندگی می‌جویند.

آرمان این نوشتار تنها نکوهش کردن کردار و بینش بخشی از ایرانیان نیست بلکه کاوشی است که شاید بتواند ما را به بن‌مایه‌های خودباختگی ایرانیان نزدیک کند. مردم ایران دستکم در درازای هزار و چهارصد سال گذشته، چون شکاری بوده که هر دم به دنبال شکارچی تازه‌ای می‌گشته است. او هیچگاه بر خرد خود ارزش نهاده ولی دانش خود را برای پایداری عقیده‌ی بیگانگان به کار بسته است.

اگر اندکی به برآیند جنبش‌های آزادیخواهی ایرانیان در این هزار و چهارصد سال بنگریم به از خودبیگانگی و خودباختگی مردم ایران پی می‌بریم. در این نوشتار به نادرستی، به جای خواسته‌های ملایان، از کردار مردم ایران سخن رانده می‌شود چون، پس از گسترش اسلام در ایران، خواسته‌های والیان اسلام به نام و در کردار مردم آشکار شده‌اند.

اگر، پس از سرکوب شدن ایرانیان، آوای اندیشمندی از ایران برخاسته، یا با زبان سراینده‌ی آن بریده شده، یا در پیکر سروده‌ای به باد رفته است. بنابراین سخن از زاهدان، شیخان، ملایانی است که اندیشه‌ی سرکش مردم را مهار کرده و از آن مردم کوردلانی را پرورانده‌اند که در خودستیزی کلیدهای بهشت را می‌جویند. در دورنمای این مردمان هیچ آرمانی دیده نمی‌شود آنها زمانی در بدبختی جان می‌کنند و زمانی به امر خلیفه‌ی الله جان می‌بازند یا از دیگرکسان جان می‌ستانند.

نمی‌توان به آسانی تاریخ نوشته شده‌ی مردمی را بررسی کرد که در گردباد ترس از سرشت خود جدا گشته و در بستر دروغ تخم کاشته است. چون کردارشان از انگیزه‌های آنها برنیامده است، همه‌ی بخش‌های هستی آنها با دروغ آلوده شده‌اند، به آسانی نمی‌توان بن‌مایه‌های روند اجتماعی آنها را شناسایی کرد. ولی می‌توان از دگرگونی‌های اجتماعی، که از کارکرد این مردم برخاسته‌اند، توان پایگاه‌های اسلامی و ناتوانی آزادیخواهان ایران را شناخت.

برای اینکه بازدهی مبارزه‌ی مردم ایران را در راه آزادیخواهی مرور کنیم تنها از کنار برگ‌های تاریخ می‌گذریم و به نشانه‌هایی برخورد می‌کنیم که تابناک باشند. شاید در این زمان بتوانیم به بخشی از نادرستی‌های بینش خود پی‌ببریم.

از جنبش‌های پراکنده‌ای که پیوسته در گوشه و کنار ایران، بر ضد حکمرانی عرب‌ها، زبانه کشیده‌اند، چشم می‌پوشیم چون رد پای آنها بیشتر در گفتارها آشکار می‌شود و به ژرفی چندان زمینه‌ای را دگرگون نساخته‌اند.

اگر بازدهی تلاش و کارایی ابومسلم خراسانی و توانایی خانواده‌ی برمکی را، در دوران عباسی، مرور کنیم به این نتیجه می‌رسیم که به کمک آنها دست بنی امیه از خلافت بریده و حکومت به دست بنی عباس سپرده و بر توان حکمرانی آنها افزوده می‌شود. همه‌ی کازار این دلاوران ایرانی برای آرام ساختن جهادگران و بزرگ کردن نیروی آنها در کشور داری بوده است. در بینش آنها عرب برتر از ایرانی بشمار می‌آمده است و خود را در خدمتگزاری آنها سرفراز می‌پنداشتند.

شاید آنها آن نیرو را نداشته‌اند که ایران را آزاد کنند ولی با این همه رزمندگی، که از خود نشان داده‌اند، دستکم می‌توانستند باجگزار و خراجگزار خلیفه‌ی عباسی باشند نه خدمتگزار او. برآیند کار این رزمندگان این است که عرب‌ها از چادر نشینی به کاخ نشینی و از خلافت به سلطنت رسیده‌اند. این نشانه‌ی برده منشی در بینش است که برده‌ای آگاهانه به سود برده دار دیگری جانفشانی کند تا از برده دار خود آزاد و در خدمت دیگری گرفتار بماند. این نشانه‌ی خودباختگی است که سرکوب شدگان برای سربلندی و بزرگی مهاجمین کارزار کنند.

در راه کوشایی این گونه کسان، که البته همه ایرانی نبوده‌اند، برخی از خلفای عباسی به این آگاهی پی‌برده‌اند که در کتاب‌های دیگران دانستنی‌های فراوانی پیدا می‌شوند. پس خلیفه‌ی زمان امر می‌کند که کتاب‌هایی را که می‌یابند، پیش از برگرداندن آن کتاب‌ها به زبان عربی، آنها را نسوزانند. ایرانیانی که در کار برگرداندن این کتاب‌ها گماشته شده بوده‌اند با راستکاری و درستکاری آشنایی نداشته‌اند. آنها کتاب‌هایی را، که به زبان پهلوی نگاشته شده بودند، تنها به زبان عربی ترجمه نمی‌کردند بلکه درون‌مایه‌ی کتاب‌ها را هم با بینش اسلامی و خواسته‌های خلیفه هم‌آهنگ می‌ساخته‌اند و سپس بن‌نوشته‌ی پهلوی را نابود می‌کرده‌اند. در این راه ارزش‌ها و واژه‌هایی که مفهوم آنها در زبان عربی وجود نداشته‌اند معرب و به عربی صرف کرده‌اند. دروغ‌وندی و دست‌برد آنها به گنجینه‌ی فرهنگ ایران نابخشودنی است و بازآوری این ارزش‌ها در خور توانایی ایرانیان امروز نیست.

سامانیان ننگ موالی بودن و برتری عرب‌ها را پذیرفته‌اند ولی سر از خدمت خلیفه هم برننافته‌اند. آنها بیشتر از آنچه که از ایرانی بودن خود سخن رانده‌اند به مسلمان کردن نامسلمانان می‌پرداختند. پی‌آیند اسلام‌پروری آنها به مسلمان شدن قبیله‌هایی

انجامیده است که دیرتر آنها را ترک نام نهاده‌اند. برخی از این قبیله‌ها از پس هم بر ایرانیان شوریده‌اند و باز هم ایرانیان به آنها سلطنت و کشور داری را آموخته‌اند و به خدمت آنها درآمده‌اند. این مهاجمین دیگر عرب نژاد نبوده‌اند و برخی حتا در آغاز اسلام را هم نمی‌شناختند. تنها انگیزه‌ای که خلیفه را به پشتیبانی آنها و ادار می‌کرد ایران ستیزی آنها بوده است. پی‌آیند اسلام‌زدگی ایرانیان در درازای تاریخ بر خاکساری خود در برابر مهاجمین و بر توانایی سرکوب کنندگان برای حکمرانی افزوده است.

این که در نوشتارهای مردم ایران بیشتر از بی‌دادگری در دوران ساسانیان سخن رانده می‌شود نشانی از دادخواهی و و بیزاری این مردم از ستمکاری نیست. چون همین مردم تا چند سدسال و هنوز هم از جنایات غزنویان به ویژه سلطان محمود به نیکی یاد می‌کنند. نشانه‌های بی‌دادگری ستوده شدگان غزنوی و سلجوقی را تنها می‌توان از کنایه‌های که در سروده‌ها پیش می‌آیند تصور کرد.

فغان کاین لولیان شوخ و شیرین کار شهر آشوب چنان بردند صبر از دل << که ترکان خوان یغما را >>

البته ستمکاری‌ها و یغماگری که بر مردم ایران، از سوی ترکان غزنوی و سلجوقی، فرود می‌آمده‌اند همگی در زیر بیرق اسلام و با همکاری مسلمانان بوده‌اند. یعنی بخشی از مردم ایران مهاجمین بیگانه را، برای کشتار و غارت بخش دیگری از ایرانیان، یاری می‌داده‌اند تا روان اسلام از مساجد ایران دور نگردد.

اگر اندکی به پیشرفت سلجوقیان، که بیشتر تمدن و کشورداری را از ایرانیان آموخته‌اند، بنگریم بر ما روشن می‌شود که مردم ما تا چه اندازه از خود بیگانه هستند.

ایرانیان هر قبیله‌ای که از خاور ایران یورش می‌آورد "ترک" می‌خوانده‌اند. سلجوقیان که، خود را با نام قبیله‌های خود می‌شناختند، از گذار ایران به آسیای کوچک، سرزمین رومیان و یونانیان، دست می‌یابند. تنها پدیده‌ای، که آنها را به گستردن حکومت عثمانی رسانید، پیوند آنها با یکدیگر بوده است. درست است که کشتار و غارت مردمان آسیای کوچک هم با نام اسلام انجام می‌شد ولی این پیوندی بود که آنها را نیرومند می‌کرد. آنها در یغماگری بر سرزمین‌های روم و یونان کهن دست یافته‌اند ولی امروز صاحب کشور "ترکیه" و ملیت و هویت ترک هستند.

اکنون می‌بینیم آنها به سرزمینی که از آنها نبوده، به زبانی که کمترین واژه‌های آن از آنها است، به دینی که از عربها گرفته‌اند، به تاریخی که از خشم و ستمکاری و یغماگری نام گرفته است، به تمدنی که مردمان دیگر به آنها بخشیده‌اند افتخار می‌کنند. هر چه هست این مردمان در گرفتن و دارا شدن هماهنگی، همبستگی و یگانگی داشته‌اند و دارند.

قبیله‌هایی، که ایرانیان آنها را ترک می‌خوانده‌اند، از راه ایران در آسیای کوچک برای خود سرزمینی، هویتی و فرهنگی ساخته‌اند که آنها را به هم پیوند داده است و آنها را در راه رسیدن به پیروزی یاری می‌کند. آنها در زمانی کمتر از هزار سال راهی را پشت سر نهاده‌اند که ایرانیان برای پیمودن آن به شش هزار سال زمان نیاز داشته‌اند. با این تفاوت که آنها برای هویتی که برای خود آفریده‌اند از اسلام، که مایه‌ی پیوند آنها بوده است، می‌گذرند ولی ایرانیان برای اسلام، که هستی‌ی آنها را به باد داده است، از هویت خود، که آنرا نمی‌شناسند، چشم پوشیده‌اند.

سخن از کردار ایرانیان در پیروی از والیان اسلام بود که بیگانه ستایی را در بینش آنها آشکار می‌کند. بینش این مردم که در مساجد، پایگاه ایران ستیزان، رنگ می‌گیرد روشنگر رفتاری است که در برابر هجوم مغول‌ها داشته‌اند. این مردم با مغول‌ها به جنگ در افتادند چون مغول‌ها مسلمان نبوده‌اند، سرکوب شدند و مغول‌ها را بر خود حکمران کرده‌اند چون مسلمان و بیگانه پرست بوده‌اند. مردم مسلمان ایران از حکمرانی مغول‌ها بر خود ننگی نداشته ولی از حکمرانی کافران شرمزده بوده‌اند. چون حکمرانان مغول به اسلام گرویدند سخن به ستایش و دست به نوازش آنها دراز کرده‌اند و هر چه از دانش و هنر داشتند در اختیار آنها نهاده‌اند. اگر هنوز سخنی هم از ستمکاری‌ی چنگیز بر زبان رانده می‌شود برای این است که این ستمگر مسلمان نبوده تا مشروعیت ستمکاریش را از آخوند گرفته باشد. گر نه جنایت‌های که قبیله‌های پیش از مغول و پس از مغول‌ها بر ایرانیان وارد آورده‌اند کمتر، از جنایت‌های چنگیز، ننگین و شرم‌آور نیستند.

ستمی که شاهان صفوی و قاجار بر ایران و ایرانی وارد کرده‌اند ننگی است که ایرانیان را شرمسار خواهد کرد. پدیده‌ای که روشنفکران و تاریخ نویسان را از نوشتن این ستمگری‌ها باز می‌دارد این است که همه‌ی این جنایات به پشتوانه‌ی اسلام و همیاری آخوندها به کار گرفته شده‌اند. چون در اسلام ایمان مردم به الله معیار سنجش است، کشور، ملیت، آزادی، انسانیت و هر پدیده‌ی پر ارزشی جدا از اسلام محکوم به نابودی است. از این روی آنها در هر زمانی کشتار مردم ایران را بدست بیگانگانی که مسلمان باشند مشروع می‌دانسته‌اند.

بابی کشی، به خواست پیشوایان اسلام، بخشی از سرگرمی‌های مسلمانان در دوران پدربزرگان ما بوده است. کشتن بابی‌ها مشروع بوده و نیازی نیست که در مورد آن سخن رانده شود. کشتار بهایی‌یان را هم، که بخش کوچکی از زشتکاری‌های حکومت اسلامی است، باید بخشید و فراموش کرد. ولی هر ستمی که شاید ایرانیان پیش از اسلام کرده‌اند، چون نوشته‌های آنها را نابود کرده‌ایم، باید برای آنها داستانهای تاریخی ساخت و به نمایش گذاشت چون ما ایرانیان تاریخ خودمان را خیلی دوست داریم.

والیان اسلام هزار سال بیشتر از ساسانیان بر ایرانیان حکومت کرده‌اند. ولی کاستی‌ها و بی‌دادگری‌های دوران ساسانی را هزار بار بیشتر از حکومت، ایران ستیزان، اسلامی می‌شنویم. گویی کشتار مزدکیان در زمان انوشیروان می‌تواند هم‌همی دروان فرمانروایی ساسانیان را سیاه کند ولی کشتار مردمان سنی، زرتشتی، یهودی و مسیحی در دوران صفوی گردی بر قبای اسلام وارد نمی‌کند.

شرط حکومت کردن بر ایرانیان تنها مسلمان بودن نیست بلکه آن مسلمانی می‌تواند بر ایرانیان حکمرانی کند که به کردار ایران ستیز باشد (ولایت فقیه هم از همین بینه است). می‌بینم که در درازای تاریخ هر ایرانی که به حکومت رسیده پایدار نمانده است زیرا او از سوی والیان اسلام به مرگ محکوم بوده است. یعقوب لیث، نادرشاه، کریم خان و رضاشاه اگر برتر از حکمرانان بیگانه نبوده‌اند بدتر از آنها هم نیستند. ولی هیچ یک از آنها به درستی از پشتیبانی‌های آخوندها برخوردار نبوده است. ایرانی تا آن اندازه از دیکتاتوری و خودکامگی رضاشاه سخن رانده است که انسان نا خودآگاه می‌پندارد که در دوران پیش از او دموکراسی در ایران گسترده بوده است. در جاییکه بی‌لیاقتی، ستمکاری، میهن فروشی، نادانی و ایران ستیزی‌های خانهای قاجار آنچنان ننگین است که انگلیس نیازی نمی‌بیند که ایران را مستعمره‌ی خود سازد. این بی‌خبران نه مفهوم کشور و نه مفهوم حکومت را می‌دانسته‌اند ولی آخوندها آنها را سایه‌ی الله می‌خوانده‌اند.

آیا محمدخان قاجار کمتر از رضاشاه یا محمد رضاشاه ستمگر و دیکتاتور بوده است که والیان اسلام سر در رکابش می‌ساییده‌اند. رضاشاه مسلمان بود و خود را کمر بسته‌ی امام رضا می‌خواند و فرزندش را غلام رضا نام نهاده است. ولی نشانه‌های ایران دوستی در کردار و رفتار او آشکار بود. پسر رضاشاه هم که روضه خوانی و زیارت بازی را بیش از نیاز به جریان انداخته بود با این وجود پسند آخوندها نبوده است، چیزی که او را از پادشاهی برکنار ساخت ملیت او بود، او با هم‌همی کژروی و آسان پنداری‌های که داشت یک ایرانی بود که می‌خواست بر اساس سنت پیشینیان حکومت کند.

اگر ما به دروغ بپذیریم، که مردم ایران از ستمکاری پهلوی به تنگ آمده بودند و انقلاب کرده‌اند، پس باید از خود پرسیم: مردمی که از ستمکاری، امویان، عباسیان، غزنویان، سلجوقیان، چنگیزیان، صفویان و قاجاریان، که جان آنها را به لب‌شان رسانیده بود، نتوانست آنها را از خواب بهشتی بیدار کند، پس چگونه ناگهان آگاهی یافتند که باید آخوند را بر پشت خود سوار کنند تا به خشم الله گرفتار نشوند. اگر این مردم خودآگاهی داشته‌اند پس چرا اکنون که بیشتر از زمان شاه به تنگ آمده‌اند انقلاب نمی‌کنند.

حتا باید پذیرفت که اگر فشار کشورهای بیگانه نبود، برخی آخوندها فریب نمی‌خورند، همان مشروطه هم، که به راستی باید آنرا مشروعه نامید، برپا نمی‌شد.

شاید نابجا نباشد که برای یادآوری پرسیم: چرا آمریکا و انگلیس که با زور دیکتاتوری صدام را در عراق و طالبان را در افغانستان کنار زدند نمی‌توانند شیوه‌ی دموکراسی خود را، برای مردمی که هرگز استقلال و آزادی نداشته‌اند، پیاده کنند.

در برگهای نوشته شده‌ی تاریخ نشانی از راستی دیده نمی‌شود در آنها، گزارشی نیست که با دروغ آلوده نشده باشد. در تاریخ اسلامز دگان جنایات ستمکاران و جهادگران را واژگون جلوه داده‌اند. ولی جای پای این زشت‌کاری‌ها در رویدادهای پی در پی، که در پیش چشمانمان می‌گذرند، دیده می‌شوند و ما را به بن‌مایه‌های این پسماندگی‌های اجتماعی راهنمایی می‌کنند. آنچه را که می‌توان از این رویدادها فراگرفت این است که بررسی‌هایی که ایرانیان در اینگونه موارد کرده‌اند با کاستی، گمان‌زنی، پیش‌نوشته‌های دروغ، معیارهای سنجش نادرست همراه بوده‌اند. پس هیچگاه بر زمینه‌های کژی و پندارهای بی‌بنیاد نمی‌توان ساختاری راست و درست را بنا کرد.

اگر مردم ایران از بی‌دادگری ساسانیان ناخواسته به ستمکاری‌ی مجاهدین اسلام تن در داده‌اند پس می‌بایست از خشم تازیان به گرد، طاهریان، صفاریان، سامانیان و دیگر جنبش‌های دادخواهی جمع می‌شدند. اگر مردم به خاطر خودکامگی که شاهان پهلوی داشته‌اند به خمینی پناه برده‌اند، پس چرا این مردم دادخواه از جور و ستم قاجار به رضاشاه پناه نیاورده‌اند، پس چرا اکنون، که از دیکتاتوری اسلامی به تنگ آمده‌اند، انقلاب نمی‌کنند. البته از میان این مردم ستمدیده جنبش‌های فراوانی برای دادخواهی و آزادیخواهی برخاسته‌اند ولی همگی یا در زمانی کوتاه در برابر خیانت‌کاران اسلامی شکست خورده‌اند یا سرانجام به گم‌اشستگی میهن‌فروشان اسلامی درآمده‌اند.

شیره سخن در این است که مجاهدین اسلامی ایرانیان را سرکوب کردند و عرب‌ها را بر آنها گماشتند تا به زور به اسلام ایمان بیاورند. آنها هر ساختمان خوبی را به مسجد تبدیل کردند و فقیه‌ی را بر ایرانیان، که موالی شده بودند، حاکم ساختند. با این شیوه متولیان اسلام نتوانسته‌اند که در زمانی کمتر از سی‌صد سال ایرانیان را از هویت خود جدا کنند و آنها را برای همیشه محکوم اوامر خود سازند. هنوز هم بیشتر مردم ایران، حتا برخی از روشنفکران، می‌پندارند که آخوندهای عمامه‌بسر، کسی که حلال و حرام، معصیت و مستحب، جهنم و جنت را می‌شناسد، انسانی است عالم. یعنی آنها آخوند نادانی را برای راهنمایی خود در اجتماع پذیرفته‌اند و حتا برخی از بی‌خردی گمان می‌برند که عمامه سیاه، کسی که سید است، انسان برتری است که حق باجگیری

دارد.

در هزار و چهارصد سال گذشته متولیان اسلام چه از مدینه چه از بغداد چه از نجف و چه از قم بر مردم ایران خلافت کرده‌اند. حکومت‌های ایران یا بازوی دراز شده‌ی آنها بوده‌اند یا خاکسار و سرسپرده آنها. اگر هم کسانی بدون پیوند با متولیان اسلامی به حکومت دست یافته‌اند در زمان کوتاهی محکوم به شکست بوده‌اند.

مردمی که بی هویت بشوند از هم پاشیده می‌شوند، آنها با یکدیگر پیوندی ندارند، نمی‌توان مفهوم واژه‌ی "مردم" را در مورد آنها بکار برد. چون مفهوم "مردم" از یگانگی آنها ست یعنی خوشه‌ای که از یک تخم رویده است. بسان دانه‌های ذرت که به دور بن‌نهاد خود پیوسته‌اند و آنگاه که آنها را از یکدیگر جدا سازند و بر آتش به نهند، دیگر آن دانه‌ها هویت خود را ندارند، آنها میان تهی و نازا خواهند بود.

پیروزی‌ی آزادیخواهان و روشن‌اندیشان، که با ستمکاری و پسماندگی‌ی حکومت اسلامی در پیکار هستند، بستگی به پیروزی آنها بر پایگاه اسلام‌فروشان دارد. تا زمانی که خلافت الله از سوی متولیان اسلام بر مردم ایران حکمفرما باشد هرگز آزادگان ایران نمی‌توانند در راستکاری و درست‌کرداری بر کشور خود فرمانروا بشوند.

تا زمانی که بینش آگاه مردم در زندان ایمان گرفتار است، حکمرانی در ایران از پایگاه قم رنگ می‌گیرد، مردم ایران نمی‌توانند به آزادیخواهان بپیوندند چون آنها خودباخته و با هویت فرهنگی خود بیگانه‌اند.

مردو آناهید

دریافت بازتاب از دیدگاه خوانندگان: MarduAnahid@yahoo.de